

## نقد دستور یا دستور نقد

(نگاه انتقادی به کتاب دستور زبان فارسی دکتر ع. خیامپور)

علی اصغر باباسالار\* (عضو هیئت علمی دانشگاه تهران)

سیده پرنیان دریاباری\*\* (عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی، واحد تهران غرب)

دستور زبان فارسی، عبدالرسول خیامپور، چاپ یازدهم، ستوده، تبریز ۱۳۸۲، ۲۰۲ صفحه.

نویسندگان دستوره‌های کهن، دستور را «فن درست گفتن و درست نوشتن و تعلیم زبان» می‌خواندند (کاشف ۱۳۲۸: ۹؛ قریب و دیگران ۱۳۷۳: ۱۱؛ خطیب‌رهر ۱۳۸۱: ۹). این نوع نگاه و برداشت در آراء و افکار دکتر خیامپور نیز راه یافته است: بر همین اساس، دستور را «مجموعه قواعدی دانسته‌اند که بدان درست سخن گفتن و درست نوشتن را می‌آموزند» (خیامپور ۱۳۸۲: ۱۵). آنچه امروز مورد توجه زبان‌شناسان و دستورنویسان است توصیف ساختار و ساختمان زبان است، نه تجویز بهترین کاربرد کلام برای بلیغ و رسا ساختن آن؛ لذا ضمن تأیید این سخن که می‌توان از دستور و زبان‌شناسی در فراگرفتن زبان بهره گرفت، باید گفت: «دستور بخشی از زبان‌شناسی است که درباره ساخت آوایی، صرفی، نحوی و معنایی زبان بحث می‌کند» (فرشیدورد ۱۳۸۲: ۳۰). همچنین، با توجه

به اینکه هدف اصلی دانش زبان‌شناسی بررسی و توصیف زبان است، گروهی از زبان‌شناسان «بررسی ساخت‌های دستوری یا سازه‌های جمله و روابط موجود میان آنها» را دستور گفته‌اند (مشکوة‌الدینی ۱۳۷۴: ۲۰)؛ و گاه، با توجه به الگوها و روابطی که مجموعاً ساختمان زبان را پدید می‌آورد، دستور زبان را همراه با واژگان و اصوات، سه دستگاه سازندهٔ زبان به شمار می‌آورند و بدین ترتیب «دستور را به آن قسمت از دستگاه صوری زبان اطلاق می‌کنند که با طبقات بسته و امکانات محدود سر و کار دارد» (باطنی ۱۳۷۸: ۴۱). آنچه از نظرات زبان‌شناسان و دستورنویسان برمی‌آید این است که دستور زبان شاخه‌ای از زبان‌شناسی نظری یا عمومی است که ساختارهای حاکم بر زبان را توصیف می‌کند، خواه صرف یا سازه‌شناسی را جزئی از آن به حساب آورند (فرشیدورد ۱۳۸۲: ۳۰)، خواه به حساب نیاورند و تنها سه بخش نحوی، آوایی و معنایی زبان را موضوع دستور زبان بدانند (مشکوة‌الدینی ۱۳۷۴: ۲۰).

نکتهٔ دیگری که می‌بایست در مقدمه به آن اشاره کرد نوع نگرش دستورنویس به مباحث ساختاری یا معنایی است. توجه به ساختار و معنا از نکات بسیار مهمی است که می‌تواند نوع نگاه زبان‌شناس و دستورنویس را در پی‌ریزی دستور زبان تغییر دهد. آنچه امروزه ملاک دستورنویسان است بیشتر رویکرد ساختاری دارد، از این رو، تعاریف و قاعده‌هایی که از آن حاصل می‌شود، بر چگونگی پیوند عناصر جمله در محور زنجیری کلام استوار است. این نکته فصل‌میز زبان‌شناسان و دستورنویسان جدید با دکتر خیامپور است، زیرا وی معتقد است مبنا و اساس نوشتن قواعد دستوری معناست و با صراحت می‌گوید: «شایسته است معنا را در تدوین قواعد دستوری رهنمای خود سازیم» (خیامپور ۱۳۸۲: ۴۵). این نوع نگاه، اگرچه در ابتدا معقول و منطقی به نظر می‌رسد و می‌تواند راهگشای دستورنویس در حل مشکلات غامض باشد، اما نتیجه‌ای جز پناه آوردن به تأویل ندارد؛ چنان‌که استاد نیز در مبحث نحو گرفتار آن شده‌اند (همان: ۱۳۹-۱۴۷).

چنان‌که در مقدمه ذکر شد، دستور زبان دکتر خیامپور مشتمل بر سه بخش آواشناسی، صرف (یا سازه‌شناسی) و نحو است، که در این مجال به ترتیب مورد نقد قرار می‌گیرد. آنچه در این کتاب، ذیل «اجزای سخن»، آمده هر سه بخش آواشناسی، صرف و نحو را شامل

می‌شود، که نشان از آشفتگی و درهم‌آمیختگی مطالب دارد؛ حال آنکه این مباحث در کتب زبان‌شناسی و دستورهایی که بر مبنای زبان‌شناسی نوشته شده‌اند، از یکدیگر تفکیک شده و هر اصطلاحی در جایگاه خود مورد بحث قرار گرفته است. دکتر خیامپور «حرف، هجا، آکسان، لفظ، وند، کلمه، جمله و کلام» را ذیل یک عنوان بررسی کرده است. با کمی دقت و براساس کتب آواشناسی درمی‌یابیم که حرف، هجا و آکسان در زیرمجموعه آواشناسی قرار می‌گیرند (حق‌شناس ۱۳۸۳: ۶۹-۱۳۱)؛ و باز در تقسیمی دیگر حرف و هجا متعلق به آواهای زنجیری، و آکسان (تکیه) متعلق به آواهای زیرزنجیری است (فرشیدورد ۱۳۸۲: ۸۳-۹۳). همچنین «لفظ»، که در این کتاب معادل سازه‌های مستقل و غیرمستقل به کار رفته است، همراه با «وند» و «کلمه»، به مباحث صرف یا سازه‌شناسی ربط دارد، که به اختصار تعریف و توضیح داده شده‌اند؛ مثلاً در تعریف کلمه گفته‌اند: «لفظ واحدی است که بالفعل معنی داشته باشد». اگرچه این تعریف اشتباه نیست، اما جامع و مانع هم نیست، زیرا به وحدت و استقلال «دستوری، معنایی، املائی و آوایی» کلمه اشاره ننموده‌اند و به گفته ایشان به کار بردن «واحد» نیز «برای اخراج الفاظ و کلمات متعدد است، مانند جمله و کلام» (خیامپور ۱۳۸۲: ۱۸)، که این سخن خود گویای عدم جامعیت تعاریف این کتاب است. «جمله» و «کلام» نیز به بخش نحو مربوط‌اند، که با تعاریفی ناقص ذکر شده است.

امروزه همه دستورنویسان، علاوه بر اسناد جمله، به موارد دیگری نیز اشاره نموده‌اند که ممیز «جمله‌واره با جمله» (فرشیدورد ۱۳۸۲: ۱۱۰-۱۲۳) یا «جمله و جمله مستقل» (وحیدیان کامیار ۱۳۸۱: ۱۱) یا «بند و جمله» (باطنی ۱۳۷۸: ۶۰) است. دکتر خیامپور در تعریف جمله گفته‌اند: «مجموعه کلماتی است که متضمن اسناد باشد». این تعریف هرچند یکی از مهم‌ترین دلایل جمله را بیان می‌کند، ولی خالی از خلل نیست، زیرا هم شامل جمله‌واره می‌شود و هم جمله‌های مستقل؛ پس می‌بایست این تعریف را، علاوه بر اسناد، به امور دیگر نیز مقید ساخت تا هم فصلی بین جمله و جمله‌واره بیندازد و هم بر کمال و تمامیت معنا اشاره کند. دکتر فرشیدورد، در تکمیل این تعریف، گفته است: «جمله سخنی است که متضمن اسناد و دارای درنگی پایانی و معنایی کامل باشد» (فرشیدورد ۱۳۸۲: ۱۱۰).

آنچه در این قسمت مورد نقد قرار گرفت نشان‌دهنده آن است که استاد خیامپور در روزگار خویش به زبان‌شناسی و مقولات آن اهمیت بسیار می‌داده و شرط نوشتن یک دستور جامع و کامل را در بررسی آواها و اصوات، واحدها و عناصر زبانی و چگونگی انسجام اجزای کلام در محور زنجیری یا همنشینی آن می‌دیده‌اند و، تا حد امکان، در روزگار خود در تدوین دستور زبان از علم زبان‌شناسی بهره برده‌اند.

در بخش صرف یا سازه‌شناسی، دکتر خیامپور کلمه را بر شش قسم تقسیم نموده و، ضمن تعریف هر نوع از انواع کلمه، به چگونگی ساختمان و ساختار آن نیز به لحاظ ماهیت پرداخته است. برای شناخت دقیق این کلمات و بررسی تعاریف و تقسیم‌بندی‌های آن، ضمن بیان تعاریف دکتر خیامپور، وجوه دیگر این تعاریف و نظرات جدیدتر را از نظر می‌گذرانیم. در تعریف اسم آورده‌اند: «کلمه‌ای است که می‌تواند مستقیماً مسندالیه باشد» (خیامپور ۱۳۸۲: ۳۱). پذیرش این تعریف با اتکا به نقش‌گرایی، علاوه بر اینکه نشان می‌دهد دستورنویس چندان هم مقید به معنا نبوده است، به تناقضی منجر خواهد شد که خود نیز بر آن وقوف داشته‌اند (همان: ۵۳). در کتاب‌های دستوری گذشته تاکنون، همگان بر این تعریف که اسم کلمه‌ای است که برای تعیین کردن و نامیدن امور به کار می‌رود اتفاق نظر داشته‌اند. دکتر شریعت، با بیان این تعریف، گزاره‌ای بر آن می‌افزاید که نشان‌دهنده یکی از حالات اسم است. وی در آغاز تعریف می‌گوید: «از نظر دستوری، اسم کلمه‌ای است که می‌تواند مسندالیه (یا نهاد) واقع شود»، اما بلافاصله اسم را از نظر معنی چون سایرین تعریف می‌کند (شریعت ۱۳۷۱: ۱۷۷). در کتاب دستور زبان فارسی دکتر احمدی گیوی و دکتر حسن انوری نیز این عبارت را می‌توان دید که «اسم تنها کلمه‌ای است که می‌تواند مستقلاً و نه به جانشینی از طرف کلمه‌ای دیگر، در جمله، نهاد (مسندالیه) واقع شود» (احمدی گیوی و حسن انوری ۱۳۷۱: ۸۱). مجموع این گفته‌ها نشان می‌دهد که تعریف دکتر خیامپور از اسم کامل نیست، زیرا هرچند یکی از حالات اسم مسندالیه‌ی است، ولی هر کلمه‌ای که مستقیماً مسندالیه باشد اسم نیست و از این روست که، در تعریف اخیر، قید «مستقلاً» ذکر شده است. بنا بر تعریف دکتر خیامپور، کلمه‌های «از»، «هان»، «گفت» در جمله‌های «از حرف اضافه است»، «هان شبه

جمله است» و «گفت فعل است» اسم به حساب می‌آید؛ حال آنکه چنین نیست، زیرا این کلمات مستقل نیستند و به جانشینی از کلمات دیگر به کار رفته‌اند و جمله صحیح آن چنین است: «حرف از حرف اضافه است» و در حقیقت «از» به جانشینی از «حرف» در جایگاه مسند‌الیه نشسته است؛ و الاً پرواضح است که «از» حرف اضافه است نه اسم.

ایشان، در تقسیمات اسم، ابتدا آن را به دو بخش «صریح» و «کنایه» تقسیم می‌کنند و سپس اسم کنایه را شامل ضمیر، مبهمات و اسم استفهام می‌دانند؛ سپس در تعریف ضمیر می‌گویند: «ضمیر اسم کنایه‌ای است که جای اسم صریحی را می‌گیرد و آن اسم صریح را مرجع آن ضمیر نامند، مانند حسین علی را دید و مژده‌ای به او داد» (خیامپور ۱۳۸۲: ۳۱). این تعریف به دو دلیل کامل به نظر نمی‌رسد: نخست اینکه ضمیر می‌تواند جانشین اسم مبهم هم بشود و مرجع آن همیشه اسم صریح نیست، مانند یکی از زندان گریخته بود، او را دستگیر کردند؛ دیگر اینکه ضمیر از اسم‌های معرفه است و همه نحویون عرب و دستورنویسان فارسی بر این امر اتفاق نظر دارند، پس ضمیر نمی‌تواند جزو کنایات به شمار آید (وحیدیان کامیار ۱۳۸۱: ۹۰؛ طبیبیان ۱۳۹۱: ۹۲).

در دستور مورد نقد، «حالت تمیزی» یکی از حالات اسم به شمار آمده است و درباره آن گفته‌اند: «آن است که اسم ابهام را از اسمی دیگر برطرف سازد، مانند شکر در جمله یک کیلو شکر خریدم» (خیامپور ۱۳۸۲: ۴۵). بسیاری از زبان‌شناسان و دستورنویسان به این حالت اسم اشاره کرده و اصطلاح «ممیز» را برای آن برگزیده‌اند (مشکوة‌الدینی ۱۳۷۴: ۱۸۷). و گاه آن را به دو گروه تقسیم کرده‌اند: گروهی که چیزی به معنا نمی‌افزایند و وجود آنها اختیاری است، مانند دو جلد کتاب، چهار عدد صندلی؛ و ممیزهایی که به معنا می‌افزایند و وجود آنها اجباری است مانند دو متر پارچه، صد گرم عدس (وحیدیان کامیار ۱۳۸۱: ۸۸). در دستور مفصل دکتر فرشیدورد، به جای اصطلاح ممیز، «روشنگر» به کار رفته است، که به نظر نگارنده به دو دلیل بهتر است از این اصطلاح استفاده شود: اولاً کلمه فارسی است و ثانیاً با مصداق آن از نظر معنا و مفهوم نزدیک‌تر است.

چنان‌که در آغاز دیده شد، دکتر خیامپور کلمه شکر را «تمیز» محسوب کرده‌اند، و این

بر خلاف گفته‌ی دیگران است. نگارنده احتمال می‌دهد این اشتباه سهوی است و قطعاً استاد بزرگوار بر این نکته اشراف داشته‌اند، زیرا اسم یا کلمه‌ای که بعد از عدد می‌آید معنی معدود را روشن‌تر می‌کند و ابهام آن را برطرف می‌سازد، و معدود بعد از روشنگر را می‌توان متمم آن دانست، که در این صورت، روشنگر خود موصوف عدد می‌شود؛ به تعبیر دیگر، تمیز یا روشنگر اسم یا کلمه‌ای است که معنای معدود را روشن می‌کند و اندازه یا ویژگی‌های دیگر آن را مشخص می‌سازد و ابهامش را برطرف می‌سازد و همراه معدود که متمم آن است موصوف عدد به شمار می‌رود، زیرا می‌توان پیش از معدود حرف اضافه آورد، مانند یک رأس از گوسفند یا یک تن از آهن.

در بخش صفت، در کتاب مورد نظر آمده است: «صفت بر پنج قسم است: ۱) صفت مطلق، مانند خوب، بزرگ‌تر، سفید، دانا، پنجم (کلاس پنجم)»... آشکار است که براساس نظر همه دستورنویسان، کلمه «پنجم» جزء صفات مطلق نیست و زیرمجموعه صفت شمارشی یا عددی قرار می‌گیرد، چون صفات عددی ترتیبی با پسوند «م» می‌آیند و در فارسی امروز بعد از اسم قرار می‌گیرند، ولی در قدیم، هم بعد و هم پیش از اسم می‌آمده‌اند، مانند پنجم‌منزل، هفتم‌جد و یا کلاس سوم، اتاق پنجم.

«وصف ضمیر» از جمله مباحثی است که دستورنویسان کمتر به آن پرداخته‌اند، ولی دکتر خیامپور درباره‌ی آن می‌گوید: «گاهی اول شخص و دوم شخص ضمیر پیش از اسم درآمده، نسبت به او حالت وصفی پیدا می‌کند مثل ما دانشجویمان روز خود را به بطالت نمی‌گذرانیم» (خیامپور ۱۳۸۲: ۶۲)؛ و بعد از این تعریف، در پی نوشت توضیح می‌دهند که «در ما دانشجویمان نیز باید لفظ ما برای دانشجویمان وصف ضمیر باشد». با توجه به اینکه این مبحث در زبان عربی به «باب اختصاص» تعلق دارد و همچنین تعریف آن در زبان عربی که «الاختصاص هو أن يذكر بعد ضمير المتكلم أو المخاطب اسم ظاهر معرفة يُقال له المخصوص وهو منصوب بفعل أخصَّ المحذوف وجوباً نحو: نحن معشر العلم نُصلحُ الأمة» (رشید الشرتونی ۱۹۸۶: ۲۶۶)، باید گفت، همچنان‌که در زبان عربی آنچه بعد از ضمیر می‌آید موجب تخصیص و محدود شدن دایره ضمیر می‌شود، در زبان فارسی نیز آنچه بعد از ضمیر اول شخص و دوم شخص می‌آید حلقه

مصادیق ضمیر را تنگ‌تر می‌کند و در حقیقت وصف ضمیر است، لذا قاعدتاً می‌بایست «دانشجویان» و وصف ضمیر «ما» باشد نه بالعکس؛ خواه ضمیر با کسره اضافه به اسم بعد از خود اضافه شود، خواه ضمیر کسره نگرفته و شکل تقيیدی نداشته باشد.

فصل سوم کتاب دکتر خیامپور به فعل اختصاص دارد. در آغاز این بحث، به «شبه فعل» اشاره شده و درباره آن آورده‌اند: «شبه فعل کلمه‌ای است که دلالت می‌کند بر وقوع یا لاوقوع کاری در زمانی نامعین، مانند مصدر و وجه وصفی و غیر آنها که مثل فعل عمل می‌کنند، ولی بر زمان معین دلالت ندارند» (خیامپور ۱۳۸۲: ۶۸). آوردن قید «زمان نامعین» در این تعریف، اگر چه درباره مصدر مصداق دارد، ولی درباره وجه وصفی نیازمند دقت بیشتری است. برای روشن شدن موضوع لازم است درباره فعل وصفی به اختصار توضیح دهیم. فعل وصفی، بر خلاف وجه اخباری و التزامی، غیرمتصرف است، بدین معنی که برای تمام اشخاص و وجوه و نمودها و زمان‌ها یک صیغه دارد؛ پس، از لحاظ ساختمان، وجهی جداگانه به شمار می‌رود ولی از نظر معنی چنین نیست، زیرا جانشین افعال و وجوه دیگر می‌شود و هم بر اخبار، هم بر احتمال، هم بر امر و هم بر مصدر دلالت می‌کند (فرشیدورد ۱۳۸۲: ۳۹۰)؛ همچنین «فعل‌های وصفی از نظر شخص، زمان و وجه تابع فعل جمله آخر هستند» (وحیدیان کامیار ۱۳۸۱: ۵۶). بنا بر این توضیحات، مشخص می‌گردد که وجه وصفی اگرچه، به لحاظ ساختمان و ساختار، غیرمتصرف است ولی، به لحاظ زمان، با همنشین خود همساز و هماهنگ است، زیرا فعل وصفی بر عطف نیز دلالت می‌کند؛ البته گاهی هم فعل وصفی کاملاً همساز و هماهنگ با فعل همنشین خود نیست، ولی قطعاً و یقیناً به زمان مشخص اشاره دارد.

در این فصل به فعل مرکب نیز اشاره شده است و آن را «متشکل از فعلی بسیط با یک پیشاوند، یا از یک اسم با فعلی در حکم پساوند» دانسته و گفته‌اند: «به عبارت دیگر، فعلی است متشکل از دو لفظ دارای یک مفهوم» (خیامپور ۱۳۸۲: ۶۹). در همه دستوره‌های زبان فارسی، بین افعال پیشوندی و فعل مرکب تفاوت قائل شده‌اند و، بر خلاف نظر این دستورنویس دانشور، آنچه را که همراه با پیشوند یا قیده‌های شبه پیشوند می‌آید افعال پیشوندی نامیده‌اند. البته ذکر این نکته را لازم می‌دانم که بسیاری از عناصری که در بعضی دستورها پیشوند فعل نامیده شده‌اند قیدها یا

کلمات دیگری هستند که با فعل ترکیب گردیده‌اند، مانند فرا، فرو، فرود، بر، در، وا، باز. دلیل پیشوند نبودن اینها آن است که استقلال خود را از دست نداده و گسترش می‌یابند، مانند فراتر آمد، بر فراز کوه رفت، فروتر نشست؛ ولی بعضی از اینها امروز تبدیل به پیشوند شده‌اند، از آن جمله‌اند: وا، ور، بر در کلمات برگشت، ورپریده، واخورده. بیان این مطلب می‌تواند توجیهی درست برای پذیرش نظر استاد باشد و، با توجه به اینکه این کلمات در گذشته بیشتر به صورت قید می‌آمده‌اند و امروزه به سبب کاربرد زیاد به صورت قیده‌های شبه پیشوند درآمده‌اند، پس می‌توان ترکیب آنها را با افعال بسیط، فعل مرکب به حساب آورد.

در این فصل، فعل ناقص از جمله مباحثی است که دکتر خیامپور به تفصیل به آن پرداخته است و آن را فعلی دانسته است که «با داشتن مفهومی به استقلال، بر خلاف دیگر افعال (افعال تام)، تنها با فاعل و مفعول صریح یا غیرصریح نمی‌تواند جمله‌ای تشکیل بدهد، بلکه کلمه دیگری نیز باید آورد تا آن را تمام کند و جمله دارای معنی تامی باشد... از این رو، آن کلمه را نسبت به فعل ناقص، متمم می‌نامد».

برای تبیین و روشن ساختن این موضوع می‌بایست هم «فعل ناقص» و هم «متمم» مورد واکاوی قرار گیرد. در بسیاری از دستورها، هرگاه فعل ناقص را به کار می‌برند، مراد «افعالی است که همه ساخت‌ها و زمان‌های آنها متداول نیست» (احمدی گیوی و انوری ۱۳۷۱: ۶۹) یا «آنهایی است که برای شخص و عدد صرف نمی‌شوند مانند وجوه غیرشخصی» یا آنهایی که برای شخص و عدد صرف می‌شود ولی همه صیغه‌های آن کاربرد ندارد، مانند فعل «داشتن»؛ یا آنهایی که برای شخص و عدد صرف می‌شود ولی فقط دارای صیغه‌های حال می‌باشد، مانند «خواستن» (باطنی ۱۳۷۸: ۱۲۲-۱۲۵)؛ اما گروهی دیگر از دستورنویسان، نظری چون دکتر خیامپور دارند و افعالی را که، علاوه بر فاعل و مفعول، به عنصر دیگری نیاز دارد تا معنای آن کامل گردد، فعل ناقص می‌نامند (شریعت ۱۳۷۱: ۱۲۰؛ فرشیدورد ۱۳۸۲: ۴۴۴). اکنون با آگاهی از این مطلب، بیان می‌کنیم لفظ «متمم» نیز از دیدگاه زبان‌شناسان و دستورنویسان به گونه‌های مختلف تلقی شده است. دکتر باطنی، مانند دکتر خیامپور، همه افعال را اسنادی می‌داند چه ربطی باشند و چه واژگانی؛ از این رو، مانند استاد، کلمه‌ای که پیش از آن



می‌آید و معنا را کامل می‌کند «متمم» خوانده‌اند و گفته‌اند: «متمم‌هایی که دارای مرجع هستند، به دو دسته کوچک‌تر تقسیم می‌شوند: الف) آنهایی که مرجع آنها مسندالیه بند است. ب) آنهایی که مرجع آنها متمم دیگری در همان بند می‌باشد» (باطنی ۱۳۷۸: ۹۱)؛ و این، همان چیزی است که دکتر خیامپور از آن با عنوان «متمم فاعلی» و «متمم مفعولی» یاد کرده‌اند (← خیامپور ۱۳۸۲: ۷۱). دکتر وحیدیان کامیار نیز، بر همین مبنا، در تقسیم افعال متعدی، به جمله‌هایی چهارجزیی با مفعول و مسند اشاره می‌کنند و آنچه را دکتر خیامپور «متمم» می‌نامند «مسند» می‌خوانند (وحیدیان کامیار ۱۳۸۱: ۲۰).

در پایان، نظر دکتر فرشیدورد ذکر می‌شود که مطابقت بیشتری با نظر دکتر خیامپور دارد. ایشان تعریف استاد را پذیرفته‌اند و در تکمیل آن گفته‌اند از آنجا که در دستور زبان فارسی اصطلاح «متمم» در معنایی دیگر به کار می‌رود، بهتر است، به جای متمم، از لفظ «مکمل» یا «مسند مفعولی» استفاده کرد. نظر نگارنده نیز با نظر دکتر فرشیدورد منطبق است، زیرا در فعل‌های واژگانی، کلمه‌ای که بعد از فاعل و مفعول می‌آید و معنای فعل ناقص را کمال می‌بخشد اولاً به مفعول اسناد داده می‌شود و ثانیاً کامل‌کننده معناست؛ پس بهتر است آن را «مسند مفعولی» یا «مکمل» بنامیم. در پایان، متذکر می‌شود که اگر زبان‌شناسان و دستورنویسان فصل ممیزی بین افعال واژگانی و افعال ربطی یا اسنادی قائل شوند، گرفتار بحث «متمم فاعلی» و «متمم مفعولی» نمی‌شوند، زیرا آنچه را اینان در جمله‌های اسنادی «متمم فاعلی» می‌خوانند همان مسند است که امری را به مسندالیه اسناد می‌دهد و همواره تمام‌کننده معنای فعل نیست و ممکن است صفتی یا اسمی یا جانشین آن را به مسندالیه اسناد دهد.

دکتر خیامپور، در پایان این فصل، افعال قیاسی را افعالی دانسته‌اند که، با افزودن «-ید» به آخر فعل امر آنها، فعل ماضی مطلق به دست می‌دهند، مانند رس ← رسید (خیامپور ۱۳۸۲: ۷۸). باید دانست که ما امروزه برای ساختن بن ماضی، از صورت‌ها و گونه‌های مختلف پسوندهای ماده‌ساز «ت» و «د» استفاده می‌کنیم، که دگرسازه‌های «ت» عبارت‌اند از «یست»، «یست»، «یفت»، «یفت»، «یشت»، «یشت» که می‌توانند هم به افعال باقاعده و هم به افعال بی‌قاعده افزوده شوند و بن ماضی بسازند، و دگرسازه‌های «د» عبارت‌اند از «-ید» و «-اد» که

به بن مضارع افعال باقاعده افزوده می‌شوند و بن ماضی می‌سازند.

فصل چهارم کتاب مورد نقد به قید اختصاص دارد. در این قسمت، قید را چنین تعریف کرده‌اند: «کلمه یا کلمه‌هایی است که فعل یا شبه فعل یا قیدی را بالفعل مقید می‌سازد» (همان: ۸۹). این تعریف اگرچه درست است، ولی کامل و فراگیر نیست، زیرا قید یا گروه قیدی کلمه‌ای است که در ساختمان جمله جایگاه ادات را اشغال می‌کند (باطنی ۱۳۷۸: ۱۷۱) و بخشی از سخن است که فعل به آن نیازمند نیست و، به همین دلیل، از جمله قابل حذف است (وحیدیان کامیار ۱۳۸۱: ۱۰۴) و بیشتر جنبه توضیحی دارد؛ بنابراین، نقش قید مقید ساختن بخشی از کلام نیست که تنها فعل یا شبه فعل یا قید باشد، بلکه «کلمه‌ای» است که «مضمون جمله یا فعل یا صفت یا قید یا گروه وصفی یا قیدی یا فعلی و یا هر کلمه دیگری به جز اسم و جانشین اسم را مقید می‌کند و چیزی به معنای آن می‌افزاید» (فرشیدورد ۱۳۸۲: ۴۵۹).

علاوه بر تعریف، در تقسیم‌بندی قید به اعتبار لفظ نیز آن را در سه قسم آورده‌اند: قید مفرد، قید مرکب و قید مؤول. در ادامه، قید مرکب را قیدی دانسته‌اند که از حرف اضافه و مفعول غیرصریح ترکیب یافته باشد، مانند به هنگام، در زمان، از پیش و... دستورنویسان و زبان‌شناسان برای چنین ساختمانی تعبیر گروه قیدی را به کار برده‌اند (← وحیدیان کامیار ۱۳۸۱: ۱۰۵؛ باطنی ۱۳۷۸: ۱۷۳؛ فرشیدورد ۱۳۸۲: ۴۸۱) و بعضی گفته‌اند: «این نوع گروه‌های قیدی همان گروه‌های اسمی هستند که با اضافه شدن پیوندی به اول آنها می‌توانند در ساختمان بند جایگاه ادات را اشغال کنند و کارکرد نحوی تازه‌ای غیر از مسندالیه و متمم به عهده گیرند» (باطنی ۱۳۷۸: ۱۷۳). این تعبیر اخیر، از نظر این نگارندگان، به طور کامل پذیرفته نیست، به دلیل اینکه همیشه همه متمم‌هایی که چنین ساختاری دارند نقش قیدی ندارند که جایگاه ادات را بگیرند، لذا گاه با افعال لازم‌المتهم همراه‌اند و گاه در جایگاه مسند قرار می‌گیرند.

فصل هشتم کتاب مورد مطالعه به حروف اختصاص دارد، که از جمله این حروف، حروف اسناد است. دکتر خیامپور می‌گوید: حرف اسناد «حرفی است که مسند را به مسندالیه ربط می‌دهد» (خیامپور ۱۳۸۲: ۱۰۹)؛ و چون این افعال استقلال ندارند و تنها واسطه و اداتی هستند برای ربط مسند به مسندالیه، آنها را جزو حروف شمرده‌اند. این سخن به دو دلیل

پذیرفتنی نیست: اولاً چنان‌که استاد در بخش فعل ناقص آورده‌اند که «متمم در فعل ناقص باید از حیث مصداق با فاعل یا مفعول فعل یکی باشد و بتوان از فاعل و متمم یا از مفعول و متمم یک جمله اسمی تشکیل داد» (همان: ۷۰)، پذیرفته‌اند که این کلمات اگرچه بدون معنی خاص و صرفاً برای ایجاد ارتباط به کار می‌روند، در حکم فعل هستند که متمم (مسند) را به فاعل اسناد می‌دهند؛ همچنین با تکیه بر تعبیر دیگر ایشان که جمله را «مجموعه کلماتی» دانسته‌اند که «متضمن اسناد باشد» (همان ۱۳۸۲: ۲۳)، این سؤال قابل طرح است که آیا می‌توان بنیان جمله را با حرف نهاد. نتیجه آنکه جمله بدون اسناد یا فعل ممکن نیست و نمی‌توان با حرف جمله ساخت، زیرا «اساس جمله و مرکز ثقل آن، رابطه است» (همان: ۲۴). ثانیاً فعل به لحاظ معنی بر امور مختلفی چون کار، حالت، شدن، بودن و معانی دیگر و گاه بدون معنی خاص و صرفاً برای ایجاد ارتباط به کار می‌رود. بنابراین، نام‌گذاری عربی فعل دقیق نیست. نهایت آنکه چون در فارسی نیز همین اصطلاح رایج شده است، ما هم آن را به کار می‌بریم «وگرنه لفظ مناسب بر این امر گزارش یا گزاره است» (فرشیدورد ۱۳۸۲: ۳۷۸)؛ از این رو، خارج ساختن رابطه از گروه افعال، به دلیل نداشتن استقلال، صحیح نیست.

سرانجام، بخش پایانی کتاب دستور زبان فارسی دکتر خیامپور به تجزیه جمله و کلام اختصاص یافته است. در این کتاب، کلام و اقسام جمله در هفت قسم آمده است: (۱) جمله آزاد، (۲) جمله‌های به‌هم‌پیوسته، (۳) جمله‌های متداخل، (۴) جمله‌های متجانس، (۵) جمله تفسیری، (۶) جمله تأویلی، (۷) جمله بدلی. در نخستین نگاه، آشکار می‌گردد که این تقسیم‌بندی مبنای ساختاری ندارد و بیشتر متکی به معنی است، بدین جهت، براساس معانی مختلفی که از جملات به ذهن متبادر می‌گردد، آنها را طبقه‌بندی کرده‌اند، و این دقیقاً مخالف دستورهای توصیفی است که امروزه بر مبنای ساختار و ساختمان جمله نوشته می‌شوند. آنچه امروز نحوین بر آن تکیه دارند ساده ساختن جملات و الگوسازی آن برای آموزش است؛ از این رو، با تقسیمات ساده و براساس ساختار، به این مقصود دست می‌یابند، اما آنچه در کتاب مورد نقد آمده است، نه تنها مشکلی را از زبان حل نمی‌کند، که با گرفتار شدن در عالم تأویل و توجه بیش از حد به معنی بر مشکلات آن نیز می‌افزاید.

## نتیجه

مطالعه دقیق و انتقادی کتاب دستور زبان فارسی دکتر خیامپور، چند نکته را بر ما آشکار می‌سازد: نخست اینکه، با وجود نقایصی در تعاریف و تقسیم‌بندی‌ها، کتاب ساختاری محکم و استوار دارد و مبانی زبان‌شناسی در آن رعایت شده است؛ دیگر آنکه چارچوب‌های آن منطبق با زبان فارسی است و به تقلید صرف از زبان‌های فرنگی یا عربی نوشته نشده است؛ همچنین بهره‌گیری مؤلف از شَمّ زبانی و روح حاکم بر زبان فارسی آشکار است. با این توضیحات، می‌توان گفت دستور زبان فارسی این استاد دانشمند در روزگار خود در زمره بهترین دستور زبان‌های موجود در زبان فارسی بوده است، که اگر اشکالات و نقایص آن بازنگری و اصلاح شود، همچنان می‌تواند به عنوان یک منبع و مرجع موثق مورد استفاده قرار گیرد.

## منابع

- احمدی گیوی، حسن و حسن انوری (۱۳۷۱)، دستور زبان فارسی، چاپ دهم، تهران: فاطمی.  
باطنی، محمدرضا (۱۳۷۸)، توصیف ساختمان دستوری زبان فارسی، تهران: امیرکبیر.  
حق‌شناس، علی محمد (۱۳۸۳)، آواشناسی، چاپ نهم، تهران: آگاه.  
خطیب‌رهبر، خلیل (۱۳۸۱)، دستور زبان فارسی، تهران: مهتاب.  
خیامپور، عبدالرسول (۱۳۸۲)، دستور زبان فارسی، چاپ یازدهم، تبریز: ستوده.  
رشید الشرتونی (۱۹۸۶)، مبادئ العربیة، بیروت: دارالمشرق.  
شریعت، محمدجواد (۱۳۷۱)، دستور زبان فارسی، چاپ پنجم، تهران: اساطیر.  
طبیبيان، سید حمید (۱۳۹۱)، برابره‌های دستوری در عربی و فارسی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.  
فرشیدورد، خسرو (۱۳۸۲)، دستور مفصل امروز، تهران: سخن.  
قریب، عبدالعظیم و دیگران (۱۳۷۳)، دستور زبان فارسی (بنج استاد)، چاپ یازدهم، تهران: جهان دانش.  
کاشف، غلام‌حسین (۱۳۲۸)، دستور زبان فارسی، اسلامبول: مطبعة شمس.  
طبیبيان، سید حمید (۱۳۹۱)، برابره‌های دستوری در عربی و فارسی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.  
مشکوة‌الدینی، مهدی (۱۳۷۴)، دستور زبان فارسی بر پایه نظریه گشتاری، چاپ چهارم، مشهد: دانشگاه فردوسی.  
وحیدیان کامیار، تقی و غلامرضا عمرانی (۱۳۸۱)، دستور زبان فارسی (۱)، تهران: سمت.